جلسه 1598

سه شنبه 11/02/97

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به سه اشکالی بود که در بحوث به محقق عراقی وارد کردند.

محقق عراقی گفت دلالت التزامیه خطاب امر مثل توضأ بعد از اینکه تقیید خورد به غیر فرد محرم، یعنی به غیر وضوء به ماء مغصوب مثلا، دلالت التزامیه این خطاب می فهماند که وضوء به ماء مغصوب ولو متعلق امر نیست اما وافی به ملاک هست و مسقط امر خواهد بود. و تعارض نمی کند با اطلاق هیئت توضأ که بگوید تا امتثال نکردی امر به وضوء را وجوب باقی است. چون اطلاق هیئت توضأ نمی گوید تا امتثال امر واقعی به وضوء نکردی وجوب باقی است، تا بگوئیم وقتی ثابت شد امر تعلق گرفته است به وضوء به ماء مباح، پس وضوء به ماء مغصوب امتثال امر به وضوء نیست و اطلاق هیئت می گوید بعد از وضوء به ماء مغصوب وجوب وضوء باقی است. نخیر. ظاهر خطاب توضأ این است که اتیان به طبیعی وضوء مسقط وجوب است. توضأ یعنی یجب علیک الوضوء و هذا الوجوب باق الی أن تتوضأ، نه اینکه هذا الوجوب باق الی أن تمتثله امتثالا واقعیا.

در بحوث سه ایراد به ایشان گرفتند:

ایراد اول نقض بود به خطاب اکرم عالما که بعد از آن خطاب مخصصی می آید که لاتکرم العالم الفاسق. گفتند لازمه فرمایش محقق عراقی این است که اگر من اکرام کنم عالم فاسق را، ساقط بشود امر اکرم عالما. چون مدلول التزامی اش این است که اکرام عالم ولو عالم فاسق که متعلق امر نیست و با آن مقید منفصل کشف شد که امر به آن تعلق نگرفته است، ولی اتیان به آن واجد ملاک است و مسقط امر است. در حالی که کسی ملتزم نشده است در مثال اکرم عالما که اگر لاتکرم العالم الفاسق آمد فقط کشف می کند از اینکه متعلق امر اکرم عالما عالم عادل است و لکن اکرام عالم فاسق وافی به ملاک است و مسقط امر است.

پس معلوم می شود که این فرمایش محقق عراقی تمام نیست.

که ما عرض کردیم در نهایة الافکار جلد 1و2 ص 441 صریحا محقق عراقی فرموده است که خطاب لاتکرم العالم الفاسق عرفا ظاهر در این است که عالم فاسق نه مصداق واجب است و نه واجد ملاک آن. ولذا این مقید منفصل دلالت می کند بر عدم شمول خطاب اکرم عالما نسبت به عالم فاسق بجمیع مراتبه، یعنی لاامتثالا و لاملاکا.

محقق عراقی راجع به عامین من وجه هم صحبت کرده است. یعنی خطابی بگوید اکرم عالما و خطاب دیگر بگوید لاتکرم الفاسق. در مثال اول خطاب دوم اخص مطلق بود، اکرم عالما و لاتکرم العالم الفاسق، که محقق عراقی فرمود ظاهر لاتکرم العالم الفاسق این است که اکرام عالم فاسق نه وجوب دارد و نه ملاک وجوب. چون عنوان هر دو اکرام است، اکرام عالم و اکرام عالم فاسق، اگر در صلاة و غصب هم همین بود، می گفت صلّ و لاتصل فی الدار المغصوبة، محقق عراقی فرموده است که ما آنجا هم می گفتیم که ظاهر لاتصل فی الدار المغصوبة ولو خطاب ارشادی نباشد خطاب تکلیفی باشد مفادش تحریم صلاة در دار مغصوبه باشد، ظاهر در این است که صلاة در دار مغصوبه خارج است از خطاب صلّ بجمیع مراتبه یعنی امتثالا و ملاکا. که مطلب درستی هم هست. ایشان در مثال اکرم عالما با لاتکرم الفاسق هم فرموده است که فرق می کند با خطاب صلّ و لاتغصب. صلّ و لاتغصب نسبتشان عموم من وجه است، اما چون تعدد عنوان است، یکی عنوان صلاة است و دیگری عنوان غصب، ولذا ظهور ندارد لاتغصب در اینکه صلاة در مکان مغصوب واجد ملاک صلاة نیست. نه، شاید واجد ملاک صلاة باشد. اما اکرم عالما با لاتکرم الفاسق که نسبتش عموم من وجه است متعلق عنوان واحد است، وحدت عنوان دارند، هر دو عنوان اکرام است. ولذا تعارض در مرحله دلالت التزامیه هم بین این دو محکّم است. نسبت به عالم فاسق اکرم عالما می گوید مصلحت غالبه است، لاتکرم الفاسق می گوید مفسده غالبه است. پس در مرحله کشف از ملاک هم با هم تعارض می کنند.

البته بعدش فرموده است که ولکن این جواب ما کافی نیست در این مثال اکرم عالما با لاتکرم الفاسق. چرا؟ برای اینکه منافات ندارد، این اکرام عالم فاسق مصلحت غالبه ندارد، اما ممکن است وافی به مصلحت اکرام عالم باشد. تنافی نیست بین اینکه این عالم فاسق اکرامش مفسده غالبه داشته باشد ولکن وافی باشد آن مصلحت مغلوبه به ملاک واجب بدلی اکرم عالما.

ولذا ایشان فرموده است باید جواب دومی را بدهیم به فرق بین صلّ و لاتغصب با اکرم عالما ولاتکرم الفاسق.

جواب دومش این است که آقا تنافی بین اکرم عالما با لاتکرم الفاسق بدیهی است، چون وحدت عنوان است. اصلا ظهور مطابقی شکل نمی گیرد در این دو خطاب نسبت به اجتماع الحکمین در مورد عالم فاسق. دلالت التزامیه بر وجود ملاک تابع انعقاد دلالت مطابقیه است بر ثبوت تکلیف. تابع حجیت آن نیست. یعنی اگر مقید منفصل بود که مانع از انعقاد ظهور مطابقی نبود فقط مانع از حجیت او بود، ما می گوئیم خب مقید منفصل آمد حجیت دلالت مطابقیه را از بین برد و لکن حجیت دلالت التزامیه که تابع او نیست. اما در مثال اکرم عالما با لاتکرم الفاسق اصلا بدیهی است که اجتماع این دو حکم در مورد واحد محال است. دلالت مطابقیه شکل نمی گیرد چون قرینه متصله و مقید متصل دارد. وقتی دلالت مطابقیه شکل نگرفت دلالت التزمیه هم منعقد نمی شود بر اشتمال این مجمع که عالم فاسق است نسبت به دو ملاک.

اقول: این فرمایش محقق عراقی ناتمام است. چون اکرم عالما که متصل نیست به لاتکرم الفاسق. برای چی ظهور مطابقی اش شکل نگیرد؟ لاتکرم الفاسق هم که متصل نیست به اکرم عالما، برای چی دلالت مطابقی اش شکل نگیرد؟ بابا دیگر از متباینین مثل اکرم عالما و لاتکرم العالم که بدتر نیست، ظهور هر کدام شکل می گیرد تنافی در حجیت است. لازم نیست که هر دو خطاب در کنار هم ظهور پیدا کنند و دلیل بشوند بر اجتماع الملاکین در این عالم فاسق. نه، اکرم عالما منفصل است می گوید اکرام عالم فاسق هم واجد ملاک است، لاتکرم الفاسق او هم منفصل است می گوید اکرام عالم فاسق واجد مفسده است. لازم نیست که مقید منفصل داشته باشیم. مهم این است که ظهور اکرم عالما در ثبوت حکم نسبت به عالم فاسق که ترخیص در تطبیق دارید که اکرم عالما را منطبق کنید بر اکرام عالم فاسق، این ظهور شکل گرفت. ظهور لاتکرم الفاسق هم در شمول نسبت به عالم فاسق شکل گرفت. فقط امکان حجیت هر دو نیست.

ولذا بهتر این بود که محقق عراقی همان نکته ای را که در اکرم عالما با لاتکرم العالم الفاسق گفت، همان نکته را در اکرم عالما با لاتکرم الفاسق که نسبتش عموم من وجه است هم تکرار می کرد. در اکرم عالما با لاتکرم العالم الفاسق چه گفت؟ گفت عقلی بحث نکنیم، عرفا لاتکرم العالم الفاسق ظهور التزامی اش این است که اکرام عالم فاسق وافی به ملاک اکرام هم نیست. که انصافا مطلب درستی گفت. لاتکرم العالم الفاسق می گوید اکرام عالم فاسق مفسده غالبه دارد و وافی به مصلحت اکرام عالم هم نیست. عرف این را می فهمد، وما هم این را تأیید کردیم، نظر عرفی همین است. خب همین را ایشان می توانست در لاتکرم الفاسق بگوید که او هم به اطلاقش می گوید من شامل عالم فاسق می شوم، او مفسده غالبه دارد و وافی به مصلحت اکرام عالم نیست.

بله، لاتکرم العالم الفاسق چون اخص است مقدم می شود بر خطاب اکرم عالما، اما لاتکرم الفاسق چون عام من وجه است تعارض می کند با اکرم عالما، مقدم نمی شود. والا ظهور التزامی اش که فرق نمی کند. بله بعد از تعارض و تساقط ما می توانیم اصل برائت از شرطیت عدالت در وجوب اکرام عالم جاری کنیم. آن بحث دیگری است. اما بالاخره ظاهر لاتکرم الفاسق هم این است که هیچ فردی از افراد اکرام فاسق وافی به مصلحت اکرام نیست، چون عنوان آخری نیست بلکه همین عنوان اکرام است.

اما اشکال دوم بحوث به محقق عراقی:

این بود که جناب محقق عراقی! شما در همان مثال توضأ که بحث می کردیم گفتید که خطاب توضأ مغیی است به اینکه ما لم تتوضأ. مقید منفصل هم که گفت لاتغصب کشف کرد که متعلق وجوب وضوء، وضوء به ماء مباح است، اما ظهور خطاب توضأ را که الوضوء مسقط للوجوب، او را که عوض نکرد که بجایش ظهوری محقق بشود که بگوید الوضوء بالماء المباح مسقط للوجوب، تا بگوئیم معنایش این است که وضوء به ماء مغصوب مسقط وجوب نیست پس وافی به ملاک نیست.

نخیر، جناب محقق عراقی این مبتنی است بر نظر شما که موافق مشهور است. ما که قبول نداریم که ظاهر توضأ این است که یجب الوضوء و الوضوء مسقط للوجوب. وضوء یعنی امتثال مسقط وجوب نیست، مسقط فاعلیت و محرکیت وجوب است.

ولذا این فرمایش شما که فرمودید یجب الوضوء یعنی الوضوء واجب و یکون الاتیان بالوضوء مسقطا للوجوب. نخیر، الاتیان بالوضوء یکون مسقطا للوجوب این استظهار شماست و این درست نیست.

آنوقت نتیجه این می شود که ایشان فرموده است که: یجب الوضوء اطلاقش می گوید تا امتثال نکنید این امر را، این امر محرکیت دارد. بعد از امتثال این امر، این امر هست ولی دیگر محرکیت ندارد. وقتی دلیل منفصل گفت که امتثال این یجب الوضوء به وضوء به ماء مباح است، چون خطاب لاتغصب گفت محال است یجب الوضوء شامل وضوء به ماء مغصوب هم بشود، پس اطلاق یجب الوضوء می گوید بعد از امتثال که به این است که وضوء به ماء مباح بگیرید، خب محرکیت ندارد این وجوب. قبل از امتثال یعنی قبل از وضوء به ماء مباح، اطلاق یجب الوضوء می گوید وجوب وضوء هست فعلیة وفاعلیة. چون فاعلیت ومحرکیت هر خطاب بعد از امتثال واقعی اش از بین می رود. وفرض این است که دلیل گفت امتثال واقعی یجب الوضوء به چیست؟ به وضوء به ماء مباح. وضوء به ماء مغصوب ممکن است مسقط این وجوب باشد از باب استیفاء ملاک نه از باب امتثال. و این خلاف اطلاق یجب الوضوء است. امتثال وجوب مسقط محریکت وفاعلیت است، و امتثال وجوب به اتیان متعلق است. غیر از امتثال اگر چیز دیگری بود که سبب استیفاء ملاک بود، او مسقط فعلیت است، او شرط الوجوب است، یعنی می شود إن لم تستوف ملاک الوضوء بالماء المباح فیجب علیک الوضوء بالماء المباح. امتثال مسقط فاعلیت و محرکیت است، اما استیفاء ملاک به غیر امتثال او سبب تقیید حکم است. و اطلاق حکم نفی می کند مسقطیت فعل آخر را. وضوء به ماء مغصوب امتثال نیست نسبت به خطاب توضأ طبق مبنای امتناع اجتماع امر و نهی، ممکن است بخاطر استیفاء ملاک مسقط باشد. استیفاء ملاک اگر بخواهد مسقط باشد او مسقط فاعلیت نیست او مسقط خود وجوب است. چون هر تکلیفی نسبت به مسقط های دیگر غیر از امتثال اگر تقیید نخورد اصالة الاطلاق نفی می کند مسقط بودن شیء آخر را. مثلا خود بحوث در بحث واجب تخییری می گوید که شارع وقتی می گوید اعتق رقبة، اطلاق وجوب عتق رقبه می گوید من باقی هستم حتی بعد از اطعام ستین مسکینا. فرض این است که اطعام ستین مسکینا که امتثال امر به عتق رقبه نیست. امر به عتق رقبه امتثالش به عتق رقبه است، بعد از عتق رقبه فاعلیت این امر و وجوب ساقط می شود. اما اطعام ستین مسکینا اگر مسقط اعتق رقبة باشد باید شرط الوجوب عتق رقبه بشود، بشود که إن لم تطعم ستین مسکینا فیجب علیک عتق رقبة. خب این خلاف اطلاق هیئت اعتق رقبة است. اصالة الاطلاق می گوید نخیر، اطعام ستین مسکینا مسقط وجوب عتق رقبه نیست.

سؤال وجواب: برای چه عقل قید بزند که ما لم تستوف الغرض؟ اگر مراد یعنی استیفاء ملاک یعنی ما لم تستوف الملاک بشیء آخر، خب مولا خودش تطبیق می کند. مولا قضیه حقیقیه که تشکیل نمی دهد. بلکه مثل اکرم جیرانی است که می دانیم که مولا راضی نیست به اکرام جار ناصبی، ولی خودش تطبیق کرده است که در همسایه من جار ناصبی نیست، اکرم جیرانی. اینجا هم مولا وقتی می گوید اعتق رقبة خودش رفته بررسی کرده هیچ چیز دیگری غیر از عتق رقبه وافی به ملاک نیست. ولذا وقتی خودش رفته تحقیق کرده و تطبیق کرده، خودش مطلق می گذارد. اگر دلیل داشتیم بر اینکه اطعام عدل است می شود تقیید این اطلاق، ولی وقتی دلیل نداشتیم اصالة الاطلاق در وجوب عتق رقبه می گوید این وجوب مقید به هیچ قیدی نیست، مقید نیست به ترک اطعام ستین مسکینا، کشف می کنیم پس مولا حساب کرده دیده اطعام ستین مسکینا وافی به ملاک عتق رقبه نیست.

سؤال وجواب: فرض این است که مولا در مقام تطبیق خودش تطبیق می کند، واگذار نمی کند تشخیص وفاء به ملاک را به مکلفین که خبر ندارند از ملاک. خود مولا بررسی می کند که آیا غیر از عتق رقبه فعل آخری هست که وافی به ملاک باشد. اگر وافی به ملاک باشد بله می گوید إن لم تطعم ستین مسکینا فیجب علیک عتق رقبة، ولی وقتی دید چیز دیگری وافی به ملاک نیست وجوب عتق رقبه را مطلق می گذارد.

خلاصه اشکال دوم بحوث که اشکال دقیقی است این است که: جناب محقق عراقی! اگر مسلک مشهور درست بود، یجب الوضوء مغیی بود، یجب الوضوء ما لم تتوضأ، بعد شما می گفتید وضوء به ماء مغصوب وضوءٌ، وشارع هم خودش گفته یجب الوضوء ما لم تتوضأ، یعنی إذا توضأت سقط الوجوب. این مبنا درست نیست، همچنین تقیید به عدم امتثال را ما قبول نداریم.

ولکن بعد از امتثال به اینکه وضوء به ماء مباح بگیریم، فاعلیت یجب الوضوء ساقط می شود. اما اینکه احتمال بدهیم بدون امتثال یعنی با وضوء به ماء مغصوب ساقط بشود این یجب الوضوء، این خلاف هیئت یجب الوضوء است. چون فرض این است که یجب الوضوء می گوید نه من ثابت هستم.

این فرمایش بحوث است در اشکال دوم به محقق عراقی. که اشکال تعارض برمی گردد، چون اطلاق یجب الوضوء اقتضاء می کند بقاء وجوب را حتی بعد از وضوء به ماء مغصوب، وچون امتثال هم نیست پس فاعلیت هم دارد. دلالت التزامیه در مقابل این اطلاق این هیئت توضأ می گوید من می گویم وضوء به ماء مغصوب وافی به ملاک است پس باید وضوء به ماء مغصوب شرط الوجوب بشود، یعنی شارع بگوید إن لم تتوضأ بماء مغصوب فتوضأ بماء مباح. دلالت التزامیه که وضوء به ماء مغصوب واجد ملاک است می خواهد کشف بکند از تقیید هیئت که إن لم تتوضأ بماء مغصوب فتوضأ بماء مباح. اصالة الاطلاق در هیئت می گوید پس من چکاره ام، من نفی می کنم این مدلول دلالت التزامیه را، و من می گویم وجوب وضوء به ماء مباح مقید نیست به ما لم تتوضأ بماء مغصوب. با هم تعارض و تساقط می کنند.

اقول: این فرمایش بحوث هم ناتمام است. برای اینکه به وجدان عرفی خطاب امر مقید است لبا به مادام عدم الامتثال. یجب الوضوء ظاهرش این است که دیگر این امر بعد از تحقق متعلق یا بعد از امتثال (که ما استظهار کردیم بعد از امتثال) این امر دیگر باقی نیست. پس اشکال اساسی به محقق عراقی این است که ما بحث کنیم که بحث کنیم یجب الوضوء می گوید ما لم تتوضأ یا می گوید ما لم تمتثله امتثالا واقعیا؟ اما شما می گوئید نه یجب الوضوء ندارد ما لم تتوضأ. خب این خلاف وجدان عرفی است. به مولا هم که گفت آب بیاور و عبدش رفت آب آورد بگوئیم شما آن امرتان به آب آوردن هنوز باقی است؟ می گوید نه دیگر، امتثال شد. جناب مولا شما که به طبیب امر کردی که عالج ولدی المریض، طبیب هم علاج کرد فرزند مریضت را و خوب شد، آیا هنوز امر تو طبیب را به علاج ولدت باقی است؟ می گوید دیگر چه معنائی دارد باقی باشد. عرف می گوید امرم تا مادامی است که غرض حاصل نشود یعنی امتثال نشود.

اینکه ایشان فرموده است که برهان عقلی داریم که امتثال مسقط تکلیف نیست چون روح تکلیف شوق است، و وجود فعل مشتاق الیه شوق را از بین نمی رود، من هنوز هم شوق دارم به آن فعلی که انجام دادم، چقدر شوق داشتم که بروم عرفه زیارت ابی عبدالله علیه السلام، رفتیم موفق شدیم هی حسرت آن روز را می خوریم، هنوز هم شوق دارم، منتهی دیگر روز عرفه ای نیست که بخواهد شوق زیارة الحسین یوم عرفة الان محرک من باشد.

می گوئیم جناب آقای صدر! اولا خود شما در بحوث جلد 4 ص 203 صریحا گفته اید که روح اراده مولا شوق نیست. ربما یختار ما لا یشتاق الیه. مولا امر می کند به دفع افسد به فاسد. می بیند دخترش اگر زنده بماند یا سالم بماند اسیر متجاوزان بعثی می شود، به نوکرش می گوید تیر بزن به این دخترم را مجروح بکن، یا بگوید تیر بزن حتی دخترم را بکش (حالا بحث شرعی نیست) برای اینکه گرفتار متجاوزین بعثی نشود و هتک ناموسش نشود. آیا مولا شوق دارد به قتل یا جرح دخترش؟ ابدا، دفع افسد به فاسد می کند.

بالاتر بگویم: برفرض روح امر مولا شوق باشد ولو با این توجیه که بگوئید مراد ما شوق عقلانی است ولو ناشی از کسر و انکسار بین مصالح ومفاسد، (که ما البته این حرفها را قبول نداریم خود بحوث هم قبول ندارد، ابتهاج نفسی ندارد این مولا به این فعل که اجرح بنتی، اقتل بنتی. مهم نیست) ایشان در بحث واجب مطلق و مشروط در جلد 2 ص 192 می گوید: شوق به تنهائی که روح حکم نیست. مولا چه بسا شوق دارد به چیزی و از عبدش نمی خواهد. به مقداری باید باشد که سجّله المولی علی عبده و طلب منه. روح امر شوق تنها نیست. اصلا شوق نیست یا بگوئید شوق تنها نیست. آن حالت خواستن است. روح حکم خواستن است. و الا چه بسا شما شوق اکید دارید به یک چیزی ولی مصلحت نیست که مکلف را امر به او بکنید، لولا أن اشق علی امتی لأمرتهم بالسواک. مهم این است که بخواهید. بعد از اینکه عبد شما آب آورد باز هم از او می خواهید؟ بله آن آبی که آورد هنوز هم مورد شوق شما هست، اما مورد خواست شما هم هست؟ همان صرف الوجود اتیان به ماء هنوز هم بقائا شما آن را می خواهید؟!

سؤال وجواب: اتفاقا حالت فرق می کند. چون همان محرکیت و فاعلیت که شما می گوئید که بعد از امتثال از بین می رود، یک حالت محرکیت مولویه است نه محرکیت عقلیه. آقای صدر می گوید بعد از امتثال هیچ حال مولا عوض نمی شود، فقط عقل است که می گوید دیگر این امر مولا محرک نیست، ولذا شک در امثتال که بود عقل می گوید هنوز هم امر مولا محرک است. نه، آن روح امر محرکیت مولویه است. و إن شئت فقسه به خود اراده تکوینیه شما. شما شوق که داشتید بروید آب بخورید، بعد از اینکه آب خوردید آن فعل از شوق شما خارج نمی شود، ولی دیگر محرکیت نفسانیه ندارد. اینکه دیگر بحث محرکیت عقلیه نیست، اینکه دیگر تنجیز و تعذیر نیست. دیگر محرکیت نفسانیه تکوینیه ندارد. ما بخواهیم بگوئیم اوامر تشریعیه هم بعد از امتثال محرکیت مولویه تشریعیه ندارد. چون شما الان نمی خواهید آب بخورید ولی شوق دارید به آن آبی که خوردید، مولا هم الان نمی خواهد شما آب بیاورید، ولی متعلق شوقش هست.

ولذا به وجدان عرفی بدون اینکه مانع عقلی داشته باشد امتثال غایت تکلیف است. منتهی اشکال به محقق عراقی این است که می گوئید الوضوء واجب ما لم تتوضأ. این خلاف اطلاق است. بلکه باید بگوئید الوضوء واجب ما لم تمتثله امتثالا واقعیا. بله این را ما قبول داریم، ولکن با آن عرضی که داشتیم که گفتیم یک عدلی دارد که ما لم تمتثله أو تستوف ملاکه.

عمده اشکال به مطلب این است و این بحث در اینجا تمام شد. انشاءالله تتمه بحث روز شنبه.